



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل





خانم ثیما



منِ ذهنی و فرار از لحظهٔ حال

منِ ذهنی لحظهٔ حال را نمی‌شناسد، و با بردن انرژی زندهٔ ما به زمان روانشناختی، شکل می‌گیرد. لحظهٔ حال، اتفاق و شرایط این لحظه نیست، بلکه فضای دربرگیرندهٔ اتفاق این لحظه و فکر این لحظه است. مادامی که از جنس این فضای گشودهٔ «این لحظه» باشیم، منِ ذهنی و اتفاقات این لحظه و افکار پیرامونش کنترلی بر ما ندارند و رد می‌شوند.

اما با واکنش نشان دادن به اتفاق این لحظه از جنس آن می‌شویم و اتفاق می‌افتیم و تا هنگامی که از جنس اتفاق هستیم و از جنس فکر، نمی‌توانیم از فکر و اتفاق برهیم. تنها باید جنسمان را عوض کنیم!

وقتی که در افکار پشت سر هم و واکنش‌های شرطی شده به اتفاقات گیر کرده‌ایم؛ چگونه می‌توانیم جنس خود را عوض کنیم؟

با ابزار قدرتمندی به نام پذیرش و تسلیم؛ پذیرش و تسلیم همچون اکسیری است که ما را از جنس فضای گشوده می‌کند. بینش‌های عمیقی که مولانای عزیز به ما هدیه کرده، قرار گرفتن در حالت تسلیم را آسان نموده است.

از آن جمله:

اتفاق این لحظه دوست ماست و از طرف خداست؛ هر چند لباس دشمن ما را پوشیده باشد. اندکی تأمل و نپریدن و واکنش نشان ندادن، چهره واقعی این مهمان عزیز را بر ما آشکار می‌کند.

فکرتی کز شادیت مانع شود
آن به امر و حکمتِ صانع شود

تو مخوان دو چاردانگش ای جوان
بو که نجمی باشد و صاحبِ قران

تو مگو فرعی است، او را اصل گیر
تا بوی پیوسته بر مقصود چیر

ور تو آن را فرع گیری و مُضر
چشم تو در اصل باشد، منتظر

زهر آمد انتظار اندر چشش
دایماً در مرگ باشی زان روش

اصل دان آن را، بگیریش در کنار
باز ره دایم ز مرگ انتظار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷۰۲ تا ۳۷۰۷

منِ ذهنی معنوی ما را وامیدارد تا در انتظار لحظه گشایش باشیم و آن را مقارن با اتفاق خاصی، حالت خاصی و هر حالتی غیر از این لحظه می‌داند. در حالی که همه چیز همین لحظه است؛ و هیچ چیز بیرون این لحظه نیست. گشودن فضا حول همین شرایط فعلی خودم هست که کلید است.

اگر بی حوصله هستم، اگر عصبانی هستم، اگر انگیزه ندارم، اگر ناامیدم، اگر از همه عقب افتاده‌ام، اگر پول ندارم، اگر در شرایط خاصی گیر کرده‌ام؛ فضاگشایی حول همین وضعیت‌هایم کلید است.

انتظار برای افتادن اتفاق خاص و بزرگی تا من فضا را حول آن باز کنم؛ یا اول باید در شرایط خاصی قرار بگیرم بعد فضا را باز کنم؛ از ترفندهای ذهن است.

مثلاً ذهن می‌گوید، بگذار زندگی مستقلم را تشکیل دهم آنگاه به حضور هم می‌رسم، یا بگذار این امتحان را بدهم؛ یا بگذار فلان امضا را بگیرم، یا بگذار از این مخمصه خلاص شوم، یا بگذار از فلانی جدا شوم یا بگذار از ایران بروم بعد و غیره. و همین طور که مولانای عزیز می‌فرماید این انتظار معادل مرگ است.

با سپاس فراوان،

– شیما



خانم نسرین از گلستان



با عرض سلام و احترام به آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور

با چه کسی قرین شوم و با چه کسی قرین نشوم؟

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

ناظر جنس منظور را تعیین می کند. وقتی به فرزندانمان نگاه می کنیم جنس آنها را تعیین می کنیم. اگر در آنها زندگی را ببینیم زندگی را در آنها تقویت خواهیم کرد اگر به صورت جسم ببینیم من ذهنی آنان را تقویت می کنیم. مراکز انسان ها روی هم اثر می گذارند هرگاه مرکزمان را عدم می کنیم خوی آن عدم را می گیریم. اگر فضا را باز کنیم ناظر بزرگ، مرکز ما را از جنس خود می کند و خوی او را می دزدیم.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۴۲۱

دید من‌های ذهنی روی ما اثر می‌گذارد. وقتی غبارِ وهمِ جلوی چشم ما را می‌گیرد از حال خود متعجب می‌شویم، تلقینات روی ما اثر می‌گذارد، چه بگویند و حرف بزنند، چه حرف نزنند، در این که باید به حضور زنده شویم اطرافیان مانع می‌شوند. حالا چه کنیم؟ باید روابطمان حفظ شود ولی مراقب باشیم نمی‌توانیم روابط را قطع کنیم زیرا این قطع کردن از نزدیکانِ منِ ذهنی نیز از منِ ذهنی ست.

اگر همدم و همنشین ما من‌های ذهنی باشند مرکزمان هر لحظه منقبض تر می‌شود مقاومت و قضاوت می‌کنیم و تبدیل به جسم می‌شویم اما اگر همدم و همنشین ما انسان‌های فضاگشا باشند هر لحظه از جنس فضای گشوده شده می‌شویم و به زندگی زنده می‌گردیم. در این لحظه ناظر، خداست و لحظه به لحظه از جنس او می‌شویم، با مرکز عدم قرین ما نعم المعین یعنی بهترین یاور، خداوند است. با مرکز همانیده قرین ما بس‌القرین، بدترین همدم من‌ذهنی ست.

پس باید در خود باز بینی کنیم که آیا قرین ما انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خدا مانند مولانا است؟
اگر قرین ما مولانا است آیا متعهدانه آموزش‌های مولانا را دنبال می‌کنیم؟
به اندازه کافی وقت می‌گذارم و تمرکز می‌کنم؟

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

به پیش روح نشین زانکه هر نشست تو را
به خلق و خوی و صفت‌های همنشین کشدا

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی
که آن تو را به سوی نور شمع دین کشدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

ما باید به همان جوهر و اصل خود تبدیل شویم که قبل از ورود به این جسم و جهان بوده‌ایم و باید با خدا یکی شویم. هر دفعه که آرام و تسلیم می‌شویم عمق پیدا می‌کنیم، زیرا از جنس روح و هشیاری می‌گردیم.

خرد و آرامشی را که در وجودمان دمیده می‌شود حس می‌کنیم که قبلاً با همنشینی منِ ذهنی که همراه با قضاوت و مقاومت و انقباض و واکنش و خشم و توقع و هر چه بیشتر بهتر بود حس نمی‌کردیم، اما در همنشینی روح بزرگ جهان، شادی بی سبب و آرامش و خرد و قدرت و لطافتی بی نهایت را حس می‌کنیم.

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد
 که فکند در دماغم هوسش هزار سودا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

اگر مرکزمان، هُشیارانۀ چندین بار عدم شود با قمر، یعنی خدا یا زندگی قرین می‌شویم و خاصیت خدایی به سمت ما می‌آید، مدام مرکز ما از خدا صلاح می‌دزدد، انرژی خوب می‌گیرد، درمان می‌گیرد، کن فکان، کارش را می‌کند و شفا، بیداری، شادی، آرامش، به سوی ما جاری می‌شود.

هر که خواهد همنشینی خدا
تا نشیند در حضور اولیا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر کسی می خواهد با خدا همنشینی کند بهتر است با اولیا همنشین باشد اگر من ذهنی حمله کرد بلافاصله اشعار مولانا را بخوانیم، برنامه گنج حضور را ببینیم، پیام های دوستان گنج حضور را بخوانیم.

از حضور اولیا گر بگسلی
تو هلاکی زانکه جزو بی کلی

هر که را دیو از کریمان و ابرد
بی کسش یابد سرش را او خورد

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد این نیکو بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۴ تا ۲۱۶۶

اگر عدم را کنار بگذاریم دچار منِ ذهنی می شویم. منِ ذهنی حمله می کند پس باید حواسمان باشد و ناامید
نشویم. یک وجب از جمع انسان‌های معنوی نباید دور شویم.

گر از این انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم زهمدردان مبر

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بس القرین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۳۰ و ۲۶۳۱

اگر لحظه‌ای از اولیا و مولانا دور شویم و عدم را نادیده بگیریم به بدترین همنشین یعنی منِ ذهنی مبتلا خواهیم شد، پس لحظه به لحظه عدم را مرکزمان می‌کنیم و مراقب هستیم.

حق ذات پاک الله الصمد
 که بود به مار بد از یار بد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

وقتی با چیزها و آدم‌ها همانیده می‌شویم این‌ها یار ما می‌شوند که از مار بدترند، جنس زندگی با همانیدگی‌ها نمی‌تواند رفاقت کند. سوگند به ذات پاک بی‌نیاز خدا که ما نیز از جنس اویسیم و بی‌نیاز از یار بد می‌باشیم، زیرا همانیدگی مثل مار هست و ما را می‌زند و جهنمی ست که ما را در افسانه‌اش زندانی می‌کند.

مار بد جانی ستاند از سلیم
یار بد آرد سوی نار مقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

اگر به همانیدگی‌ها بچسبیم چه این همانیدگی همسر باشد، چه فرزندانمان، یا هرچیز دیگری، به مانیش خواهند زد و مارا می‌سوزانند.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو
او محمد خوست با او گیر خو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

با هر کس رفیق باشیم خوی او را می‌گیریم. هر کس کوثر و فراوانی دارد با او خو بگیر و بگذار مرکزت از او خو بگیرد.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر کس رواداشت، ندارد با او همنشین مشو.

گرچه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون آشام تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

باید فضای درون را باز کنیم تا خوش خو باشیم، اگر ما می‌بخشیم و منتظریم دیگران بدانند، بخشش نیست.
خوش خو کسی است که به فراوانی و بی نهایت خدا زنده می‌شود.

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

رابطه انسان‌ها اگر بر اساس عشق و رواداشت و فراوانی خواهی باشد یعنی ما از جنس زندگی هستیم و زندگی،
مارا به سمت خود می‌کشد اما اگر هشیاری جسمی داشته باشیم و مقاومت کنیم نمی‌توانیم مورد جذبۀ خدا واقع
شویم.

تا با تو قرین شده ست جانم
هر جا که روم به گلستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد
 بر خاک نیم بر آسمانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

از وقتی مرکز را عدم می‌کنم و از جنس تو شدم و قرین تو شدم دیگر مثل قبل که از طریق چیزها می‌دیدم، نیستم. اکنون در گلستان زندگی می‌کنم در واقع اصلم در همین فضای گشوده شده است مرکز فضای گشوده شده است و این فضای گشوده شده که از جنس زندگی است در بیرون به فکر و عمل من می‌ریزد و هر چیز را که می‌بینم با عینک عدم، یا خدا و برحسب شادی می‌بینم، یعنی شادی در تمام وضعیت‌ها وجود دارد. درون و بیرون ما در اختیار و اراده خداست و اوست که اتفاقات را برای ما پیش می‌آورد و می‌خواهد ما فضاگشایی کنیم.

با تشکر، نسرين از گلستان



خانم پروین از استان مرکزی



– با سلام

برداشتی از برنامه ۸۷۷ و غزل – شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بی سر و پا می آید
– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

بوی خدا از مرکز انسانی به مشام می رسد که سر و پای من ذهنی را از دست داده و سر و پای زندگی را به دست آورده و با عقل و خرد زندگی عمل می کند.

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
حافظ، غزل شماره ۴۸۷

بوی خدا دم ایزدبست، ارتعاش زنده زندگیت، بوی عشق است، بوی شادی بی سبب، که تنها از مرکز عدم و فضای گشوده درون به مشام می رسد. خداوند در این لحظه می خواهد بوی خوشش را از فرم انسان ها متصاعد کند. بوی خدا از درون انسان هایی می آید که دیوار منیت و خودخواهی خود را خراب کرده اند، آنجا که عشق فرمانروایی می کند و انسان ها با مهر و محبت با هم رفتار می کنند و شکوفایی و آبادانی هست.

هر جا حیاتی بیشتر ، مردم در آن بی خویش تر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

انسان‌هایی که سر و پای من ذهنی دارند و مقاومت و قضاوت می‌کنند، ناسپاس و ناراضی هستند، غم و غصه دارند، حقوق یکدیگر را زیر پا می‌گذارند، بوی خدا را نمی‌توانند بدهند، بلکه بوی بد درد و همانیدگی را پخش می‌کنند و جهان را تخریب می‌کنند. کسی که بوی خدا را پخش می‌کند، انسان‌ها را به زندگی مرتعش می‌کند و آنها را به صبر و شکیبایی ترغیب می‌کند و در نتیجه در جهان آبادانی بوجود می‌آورد، ولی کسی که بوی درد و خشم و خودخواهی و طمع را در جهان پخش می‌کند، انسان‌ها را منقبض تر کرده و به درد بیشتر مرتعش می‌کند.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان صلاح و کینه ها
مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۱۲۱۴

زانکه جان ها همه تشنه ست به وی
تشنه را بانگ سقا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

جان ما تشنه خداوند است، تشنه زندگیست، تشنه خوشی های کاذب و بی دوام این جهان نیست، ما عاشق خداوند هستیم، ولی به دلیل همانیدگی با جسم ها، موقتاً از جنس جسم شده ایم و عشق جسم ها را در مرکزمان گذاشته ایم. با انداختن همانیدگی ها و انداختن هشیاری حضور، مرکز ما دوباره به سمت زندگی کشیده می شود و ندای آب دهنده را که خود زندگیست می شنویم، و در انداختن دیگر خشت های همانیدگی مصمم تر می شویم.

بر سر دیوار هر کو تشنه تر
زودتر بر می‌گند خشت و مدر

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب
او کلوخ زفت تر گند از حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت‌های ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳

بر سر دیوار منیت و همانیدگی، هر انسانی که به آب زندگی و پیغام ایزدی که از فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به انسان می‌رسد، تشنه تر باشد، زودتر از دیگران خشت‌های همانیدگی سخت را از خودش جدا می‌کند و به زندگی زنده می‌شود. جانی که تشنه زندگی نیست و از روی ترس، و یا به طمع پاداش و بهشت عبادت می‌کند، بوی خدا را نمی‌تواند حس کند و صدای آب زندگی را نمی‌شنود، با نگهداشتن دردها و همانیدگی‌ها و تظاهر به دینداری، نمی‌توان بوی خدا داد، و بوی بد من ذهنی از انسان‌های زنده به زندگی پنهان نمی‌ماند، چرا که بوی مرکز آلوده تا آسمان می‌رود و در تمام کائنات پخش می‌شود و بر همه موجودات اثر می‌گذارد.

آنکه یابد بوی حق را از یمن
چون نیابد بوی باطن را ز من

هم بیابد لیک پوشاند ز ما
بوی نیک و بد بر آید بر سما

تو همی خُسپی و بوی آن حرام
می زند بر آسمان سبز فام

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۱ تا ۱۶۶

حضرت رسول که نماد یک انسان کامل بود بوی حق را از سوی یمن از اویس قرنی حس می کرد، چگونه ممکن است که بوی بد من ذهنی را از ما حس نکند؟ چرا که بوی مرکز آلوده به درد، مانند بوی سیر و پیاز در سخن گفتن کاملاً آشکار است. یعنی یک عارف حتی از راه دور ارتعاش مرکز ما را حس می کند و هیچ چیز بر او پوشیده نیست.

خنک آن هوش که در گوش دلش
ز آسمان بانگ صلا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

خوشا به حال انسانی که فضای درونش را باز کرده و پیغام آسمان را که او را به سمت خود می خواند با گوش دلش می شنود.

گوش آلوده ننوشد آن بانگ
هر سزایی به سزا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

گوش هُشیاری که آلوده به همانیدگی هاست فقط صدای همانیدگی ها را می شنود، برای اینکه شایسته شنیدن صدای زندگی شوی، باید آغوشت را به اتفاق این لحظه باز کنی و مرکزت را از آلودگی های همانیدگی پاک کنی.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریحُ الله در آید در مشام
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

مغز و بینی هُشیاری ما در اثر همانیدگی ها دچار زکام شده، برای این که بوی خدا را حس کنی، باید بینی هُشیاری را از همانیدگی ها پاک کنی.

خُنک کسی که چو بو بُرد، بوی او را بُرد
خُنک کسی که گشادی بیافت چشم گشود

خُنک کسی که ازین بوی گُرتَه یوسف
دلش چو دیده یعقوب خسته و اشد زود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

خوشا به حال کسی که وقتی بوی زندگی به مشامش رسید، بوی او را با خودش برد، یعنی مست زندگی شد و همانیدگی‌ها را از مرکزش پاک کرد. خوشا به حال کسی که فضای درونش باز شد و چشم عدم بین پیدا کرد. خوشا به حال کسی که وقتی بوی خدا را از پیراهن یوسف حس کرد، یعنی بوی خدا را از مولانا و استاد شهبازی حس کرد، چشم دلش مانند چشمان یعقوب بینا شد و به زندگی زنده شد.

با تشکر
پروین از استان مرکزی



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا

سلام بر پدر بزرگوار و همهٔ دوستان همراه

بهار من ذهنی خزان زندگی است. بهار من ذهنی همان شکوفا شدن زندگی بیرونی انسان بر حسب دید من ذهنی است. مثل شکوفایی مال و اموال، داشتن همسر عالی، فرزند موفق، موفقیت‌های اجتماعی و غیره. همهٔ این مادیات لازمهٔ زندگی دنیوی ماست ولی نباید نبودن و بودن آن‌ها باعث ایجاد درد در ما شود. چون با آن‌ها همانیده می‌شویم و مرکز ما قرار می‌گیرند، در حالی که مرکز ما جایگاه خداست. در واقع این همانیده شدن با چیزهای آفل در اوایل زندگی (تا سی سالگی) و برحسب آن‌ها دیدن از نظر زندگی خزان است. پس قبل از این که به سوی زمستان برود و درد ایجاد شود باید این خزان را رها کرد و اجازه داد تا باد بهاری که دم خداوندست در چهار بُعد ما جاری شود و بهار زندگی ما آغاز شود. حال آیا ما در خزان هستیم و به سوی زمستان می‌رویم یا به سوی بهار زندگی پیش می‌رویم؟

اگر در برابر اتفاقات واکنش نشان می‌دهیم و قضاوت می‌کنیم، اگر در این لحظه انرژی زنده کننده زندگی را به مسئله و مانع تبدیل می‌کنیم، از چیزها و انسان‌ها زندگی می‌خواهیم، مسئولیت اشتباه خود را نپذیرفته و به گردن دیگران می‌اندازیم، خود را مطرح کرده و پز می‌دهیم، تقلید می‌کنیم و خلاقانه فکر خود را نمی‌کنیم، از دیگران توقع و انتظار داریم، به دنبال تأیید و توجه و احترام گرفتن از مردم هستیم، خواسته‌های ما بر حسب ضروریات زندگی نبوده بلکه خواسته‌های نفسانی است، دیگران را ملامت می‌کنیم، خود را با دیگران مقایسه کرده و برتر در می‌آییم و در خزان بودن خود را انکار می‌کنیم، پس ما واقعاً در خزان هستیم. اما جای ناامیدی نیست، چون پایان شب سیه سپید است.

هر لحظه می‌توانیم به سوی خدا برگردیم. یعنی فضاگشایی را الگوی زندگی کنیم و اقرار به همانیده بودن و خزان زندگی کنیم. اشکالات خود را بپذیریم و متعهدانه روی خود کار کنیم، آن وقت متوجه می‌شویم که در هر خزانی باد بهاری است که به سوی ما می‌آید.

این باد بهاری همان کاری را با جان ما می‌کند که با درختان می‌کند. همان‌طور که آن‌ها را سبز و زیبا می‌سازد، جان ما را هم زنده می‌کند. یعنی بادی که از طرف زندگی و از طریق کُنْ فَاکُن می‌آید ممکن است از نظر یک من‌ذهنی سرد و سخت باشد ولی در اصل زنده‌کننده و جان‌بخش است، بنابراین این من‌ذهنی (نفس) و تمام خواسته‌هایش نزد خدا خزان است.

و فقط این عقل و جانی که از فضای گشوده شده درون ما بر می‌خیزد عین بهار است و باقی و جاویدان. در نتیجه با عقل جزوی من‌ذهنی و عاجز بودن آن خود را ارزیابی نکنیم و نگوییم که با این همه درد و باورهای خرافی چگونه می‌توانیم به خدا زنده شویم. بلکه به قدرت و عنایت خدا توجه کنیم که همیشه جاری است. این ما هستیم که باید همیشه تسلیم باشیم و طلب رسیدن به منظور اصلی زندگی را داشته باشیم.

آن بهاران مُضمرست اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
تن میپوشان ز یاران زینهار

زآنکه با جان شما آن می کند
کآن بهاران با درختان می کند
مولوی، مثنوی، دفتر اول ابیات ۲۰۴۶ و ۲۰۴۷

آن خزان، نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست
مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۰۵۱

با کمال تشکر و احترام
مهردخت از چالوس



خانم سودابه از تهران



با سلام و سپاس خدمت استاد عزیز و دوستان گنج حضوری

موضوع: خدا، مشتری دردها و دهنده خیر

شربت‌ی خوردم زالله اشتری
تا به محشر تشنگی ناید مرا
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳

خداوند مشتری دردها و همانیدگی‌هایی است که ما با تنیده شدن با چیزهای آفل دنیا برای خود ایجاد کرده‌ایم، و در طلب زندگی و آرامش و امنیت و خرد، با توهم هر چه بیشتر بهتر آنها، دنبال راه نجات و آرامش بوده‌ایم و نه تنها نیافتیم، بلکه در ظلمات و پیچ و خم‌های ذهن، گرفتار بیراهه شدیم! حال خداوند که همیشه طالب بنده خود است، آمده تا راه را بر ما هموار و بارمان را سبک کند. مشتری است که به بهترین بها که رسیدن به حضور است، خریدار دردهایمان است.

چه مشتری بهتر از خداوند و چه بهایی بالاتر از حضور!

از سورهء توبه: آیه ۱۱۱

–إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ
«خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای بهشت خریداری کرده است.»

البته در صورتی این کار میسر است که بتوانیم یاوه گویی‌های ذهن را خاموش و با اعتماد و توکل به زندگی، هر چه سریع‌تر، خود را از دردها و همانیدگی‌ها رها کنیم. در آن صورت است که چنان می‌توانیم از دستان حضور خواهیم چشید که در صورت حفظ فضاگشایی و تسلیم و صبر، هرگز تشنه شادی‌های گذرا و خوشی‌های زودگذر دنیا نخواهیم شد.

کافیم بدهم ترا من جمله خیر
بی سبب بی واسطه یاری غیر
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

خداوند می فرماید: من برای تو کافی هستم تا همه خیرات را برایت فراهم کنم، آن هم بدون سببها و واسطه‌ها و کمک‌های جهانی.
پس چرا فضاگشایی نمی کنیم تا خداوند به اصل و امتداد زندگی در ما دسترسی داشته باشد و یاری مان کند؟

بس بدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

از این واضح تر کجا می شود یافت که خداوند و انسان زنده شده به حضور، طریق مستقیم را بدین روشنی بیان کنند.


سوره زمر: آیه ۳۶
-الْیَسَّ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ
«آیا خدا کافی نیست بنده اش را»

پاینده و سرافراز باشید.
سودابه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com